

بر مانيفست جمهوري خواهي اكبر گنجي

قسمت دوم

اگر در بيرون، جامعه ظاهري آرام داشت و تنها گهگاه شورش هاي خود بخودي در اینجا و آنجا صورت میگرفت و سريعاً سرکوب میشد، در بطن جامعه یک انقلاب واقعي در حال وقوع بود؛ انقلاب در خودآگاهی انسانها، در بالا رفتن آگاهی سياسي و اجتماعي توده هاي مردم - بویژه زنان و نسل جوان پس از انقلاب

دکتر مرتضي محيوط

www.shahrvand.com

شنبه ۱۳ مهر ۱۳۸۱ - ۵ اکتبر ۲۰۰۲

2- دليل قدرت گيري سريع خميني چه بود؟

همانگونه که در پيش اشاره کردیم، روي کار آمدن خميني ثمره یک سلسله عوامل پیچیده داخلي و بين المللي بود. پژوهش براي يافتن زمینه هاي داخلي اين قدرت گيري و پیوند متقابل و تتگاتنگ آن با گردش کار سرمايه هاي جهاني و نقش امپرياليسم چه در به وجود آوردن آن عوامل داخلي و چه نقش اهرم هاي موثر قدرتهاي بزرگ بویژه آمريکا در درون ايران و فراهم کردن زمینه قدرت گيري سريع خميني و اطرافيان نزديکش در اواخر سال 1357 از وظايف خطير روشنفکران ترقي خواه کشور است، چرا که اگر صحبت از برداشتن موانع تاريخي موجود بر سر راه پیشرفت ايران میکنیم، ابتدا بايد اين عوامل و اين اهرمها را شناخت تا بتوان به طور موثري با آنها مبارزه کرد.

در بخش اول اين نوشته نگاهی گذرا به عوامل داخلي موثر در قدرت گيري خميني کردیم. در اين بخش نگاهی به نقش موثر آمريکا در قدرت گيري سريع خميني خواهیم کرد.

ايران کشوري است که کرانه شمالي خليج فارس را دربرمیگیرد و نه تنها خود داراي يکي از بزرگترين منابع نفت و گاز جهان است بلکه سرنوشت آن میتواند تاثير عميقي بر ديگر کشورهاي اطراف خليج که بيش از نيمي از کل ذخائر شناخته شده نفت و گاز جهان را در دل خاک دارند، داشته باشد. از اين رو از ديده نگاه منافع درازمدت امپرياليسم و بویژه انحصارات قدرتمند نفتي امريکايي و انگليسي، ايران اهميت فوق العاده پيدا میکند.

بي جهت نيست که دولت امريکا از اواخر دهه ي 1970 بارها اعلام کرده بود که "امنيت" اين منطقه اهميتي فوق العاده براي منافع حياتي آن کشور (بخوان منافع انحصارات بزرگ آن بویژه انحصارات نفتي) خواهد داشت و در صورت لزوم از نيروي نظامي در منطقه استفاده خواهد کرد.

شاه به مدت 25 سال پس از کودتاي 28 مرداد توانسته بود منافع آنان را در ايران حفظ کند و در سالهاي دهه 1970- پس از خروج نيروهاي نظامي انگليس از منطقه خليج - نقش ژاندارم منطقه را براي منافع انحصارات بين المللي بویژه منافع نفتي آنها بازي کند. از سوي ديگر اما همين سرسپردگي به قدرتهاي خارجي از یک سو و اعمال سياستهاي ضدمردمي در داخل موجب اوج گيري نارضايتي و خشم مردم ميشد که نشانه ي آن را در مبارزات مسلحانه و غيرمسلحانه نيروهاي سياسي عليه رژيم، بالا رفتن شمار زندانيان سياسي و شدت گيري شکنجه در زندانها ميديدیم.

در حالي که شاه فشار سياسي و اختناق در ايران را تشديد میکرد، شرايط عمومي جهان در جهتي خلاف تثبيت قدرتش پيش ميرفت. وحشي گريهاي آمريکا در ويتنام و مقاومت قهرمانانه مردم هندوچين در برابر اين توحش، بالا گرفتن اعتراض عليه بمبارانهاي ضدانساني شهرهاي شمالي ويتنام و کشتار مردم در جنوب آن کشور، نه تنها در اروپا و کشورهاي سه قاره بلکه در خود آمريکا جنبش بزرگ ضد جنگ همراه با تظاهرات ميليوني را به وجود آورد.

رسوایی و اترگیت و رکود اقتصادی به همراه تورم (stagflation) در سالهای میانی دهه ی 1970 و بالاخره شکست آمریکا در جنگ ویتنام دست به دست هم داد و موجب سقوط جمهوریخواهان و ورود کارتر به کاخ سفید گردید.

همه ی این حوادث در سطح جهانی، موجب فعال شدن ایرانیان مقیم اروپا و آمریکا - بویژه از طریق کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی - از نظر سیاسی شد. از آنجا که کنفدراسیون در مبارزات ضدجنگ و دیگر حرکتهاي ترقی خواهانه سالهای دهه ی 1960 و 1970 در اروپا و آمریکا شرکت فعال داشت، افشاگریهای آن علیه رژیم شاه، هم موجب بسیج بخشهای وسیعی از ایرانیان مقیم خارج گردید و هم این افشاگری ها انعکاس جهانی وسیعی پیدا میکرد.

داستان گاز اشک آور و صحنه ی پاک کردن اشک از چشمان شاه که لطمه ای کاری به اعتبار او در داخل و خارج ایران زد، نتیجه یکی از این تظاهرات بزرگ کنفدراسیون و عکس العمل پلیس شهر واشنگتن برای مقابله با آن بود.

اوضاع جهانی بعد از جنگ ویتنام، بالا گرفتن جنبش اعتراضی در اروپا، آمریکای شمالی و آمریکای لاتین همه و همه اعلام سیاست "حقوق بشر" کارتر را به دنبال آورد. اعلام این سیاست در سالهای پایانی دهه 1970 در واقع به عنوان یکی از راههای حفظ رژیمهای منبعث از کودتای آمریکایی در سالهای دهه 1950 و 1960 در کشورهای "جهان سوم" - از جمله رژیم شاه - بود. اما دیدیم که اعلام این سیاست در مورد ایران موجب ایجاد آن نخستین شکاف در سد استبداد گردید که توفان خشم انباشته در پشت آن، کل آن سد را از جا کنده و درهم کوبید.

سقوط رژیم شاه و بیرون رفتن کنترل آن منطقه از دست آمریکا میتوانست ضربتی کاری به منافع انحصارات آمریکا و انگلیس در منطقه خلیج وارد کند و این مسئله وحشتی شدید در بالاترین ارگانهای قدرت سیاسی و اقتصادی در واشنگتن، نیویورک و لندن به وجود آورد. در واقع یکی از دلایل سقوط کارتر - علاوه بر ادامه رکود و تورم اقتصادی و کمک خمینی به جمهوریخواهان با آزاد نکردن گروگانها تا بعد از انتخابات نوامبر 1980 - عبارت از همین سیاست "حقوق بشر" او بود که جناح راست سیاسی در آمریکا را سخت به وحشت انداخته و مصمم کرده بود که نه تنها دموکراتها را از کاخ سفید بیرون راند بلکه سیاستهایی کاملاً متفاوت و راست و خشونت آمیز در سطح جهانی پیاده کند.

آمریکا اگر در اجرای سیاست "حقوق بشر" خود در ایران با ناکامی روبرو شده و ناخواسته مقدمات سقوط شاه را فراهم کرده بود اما هنوز اهرم های لازم برای استفاده از موقعیت جدید و تطبیق سیاستهای خود با سقوط حکومت شاه را در دست داشت.

دولت آمریکا با وجود آگاهی از بیماری سرطان شاه از سال 1974 و احساس نگرانی از ادامه بقاء رژیم او چاره ای جز پشتیبانی همه جانبه از او نداشت چرا که آلترناتیو بهتری برای حفظ منافع خود نداشت. این نگرانی همراه با پشتیبانی از شاه تا زمان مسافرت کارتر به ایران و نوشیدن جام شراب به سلامتی او ادامه پیدا کرد. اما از ماههای اول سال 1978 به بعد احساس نگرانی دولت آمریکا عمیق تر شده و به همان اندازه نیز پشتیبانی اش از شاه متزلزل تر میشود.

شاه با درک این سست شدن اعتماد آمریکا نسبت به او از یک سو و اوج گیری خشم مردم از سوی دیگر، تکیه اش بر سفارت آمریکا هر روز بیشتر میشود و این روند تا آنجا ادامه پیدا میکند که پس از کشتار میدان ژاله تقریباً کنترل اعصاب خود را از دست میدهد و در چندماه آخر اقامتش در ایران حتی با فرح نیز معاشرت چندانی ندارد و مشاور و مصاحب اصلی او ویلیام سولیوان سفیر آمریکا و گهگاه سفیر انگلیس است. (کتابهای: "عقاب و شیر" نوشته جیمز بیل، "ماموریت من به ایران" نوشته ویلیام سولیوان و All fall down نوشته گری سیک).

ویلیام سولیوان که از اوضاع دربار، ارتش، ساواک و دیگر نهادهای حکومتی اطلاع دقیق دارد و سیر حوادث در ایران را دنبال میکند به تدریج - و بویژه پس از تظاهرات میلیونی تاسوعا و عاشورا - به این

نتیجه میرسد که نه تنها بقاء شاه امکان نخواهد داشت بلکه پشتیبانی از بختیار نیز به ضرر آمریکا تمام خواهد شد. او نتیجه مطالعات خود را در نامه معروفی زیرعنوان "فکر کردن به مسئله ای تصورناپذیر" (To Think of unthinkable) در نوامبر 1978 به سایروس ونس وزیر خارجه وقت آمریکا و از طریق او به دولت کارتر ارائه میدهد. در این نامه او پس از تحلیل دقیق و مفصل اوضاع ایران، به طور قاطع به دولت آمریکا پیشنهاد میکند که پشتیبانی خود را نه تنها از شاه بلکه از بختیار نیز بردارد و از "انقلابیون" (خمینی و اطرافیان) حمایت کند. راه عملی این کار را نیز وادار کردن سران ارتش و دیگر نیروهای نظامی، انتظامی و امنیتی در عدم اطاعت از شاه و اعلام وفاداری به دولت خمینی - بازرگان پیشنهاد میکند.

در این موقع هنوز در هیئت حاکمه آمریکا بر سر مسئله ایران اختلاف وجود دارد. جناح سایروس ونس با نظر ویلیام سولیوان موافق است، در حالی که برژینسکی مشاور امنیتی کارتر و جناح او با این نظر مخالف و معتقد به ادامه حمایت از شاه است. سیر حوادث در ایران، عمق گیری انقلاب و ارزیابی هیئت جورج بال پس از سفر به ایران و مطالعه اوضاع، نظر جناح ونس - سولیوان را در کاخ سفید غالب میکند و کارتر تصمیم به اجرای برنامه طرح شده در نامه سولیوان میگیرد.

نتیجه ی این تصمیم گیری، سفر ژنرال هایزر معاون فرمانده نیروهای ناتو به ایران و اعمال فشار بر سران ارتش ایران به قبول این نظر است. آن گروه از سران ارتش که نظر دولت آمریکا را میپذیرند مامور مذاکره با "انقلابیون" میشوند و آن گروه که نمیپذیرند، یا در سقوط هلیکوپتر کشته میشوند یا از ایران فرار میکنند و یا دستگیر میشوند. ویلیام سولیوان نیز طی نشستهای چندی شاه را "قانع" میکند که ایران را برای "یک مسافرت طولانی" ترک کند. و بدین سان انتقال قدرت از شاه به خمینی به سرعت صورت میگیرد.

حال باید دید چرا پیاده کردن چنین سیاستی از سوی دولت آمریکا دربرگیرنده بالاترین منافع درازمدت هیئت حاکمه آن کشور در منطقه بود. شواهد بسیاری نشان میدهد که پس از شکسته شدن سد اختناق و آغاز انقلاب، اگر روند حوادث به حال خود گذاشته میشد تا نیروهای مختلف درونی کشور تضادهای خود را "به طور طبیعی" و بدون دخالت خارجی حل کنند، این انقلاب میتواندست سرنوشتی متفاوت با آنچه در ماهها و سالهای پس از بهمن 1357 پیدا کرد، داشته باشد. این ادعای شاه در روزهای غربت و سلطنت طلبان در سالهای بعد مبنی بر اینکه آمریکا در آن لحظه ی تاریخی به آنها خیانت کرد پایه در شواهد تاریخی انکارناپذیر دارد. آمریکا به طور کلی با تمام افراد و حکومتهای دست نشانده اش پس از تمام شدن تاریخ مصرقشان چنین رفتار میکند.

اگر آمریکا به شاه و سلطنت طلبان "خیانت" نمیکرد انقلاب چه روندی به خود میگرفت؟ شواهد نشاندهنده آن است که بخشی از فرماندهان ارتش، پلیس، ساواک، نیروهای ویژه و نیز بخشی از بوروکراسی دولتی و سرمایه داران وابسته، به شاه وفادار میماندند و در برابر انقلاب و توده های مردم میایستادند. این بخش کوچک از جامعه ی ایران در زمان شاه چنان زندگی مرفه و پرناز و نعمتی برای خود ترتیب داده بود که نه تنها آن موقع حاضر به دفاع جانانه از آن بود بلکه هنوز هم در رویای به دست آوردن مجدد آن به سر میبرد. این بخش از طرفداران شاه حاضر بودند در برابر اکثریت عظیم مردم ایران دست به مقاومت زنند. نتیجه ی چنین مقاومتی نه شکست انقلاب بلکه تداوم آن بود. چنین تداومی نه تنها از قدرت گیری سریع خمینی جلوگیری میکرد بلکه به عمق گیری انقلاب میانجامید. طی یک جنگ انقلابی میان مدت نیروهای مختلف اجتماعی (از جمله خمینی و آخوندهای نزدیک به او) سریعاً محک آزمایش میخوردند و مردم با چشمان خود شاهد میکردند چه نیروهای واقعی انقلابی و وفادار به منافع توده های مردم، و چه نیروهای فرصت طلب، ریاکار و بزدل اند.

فراموش نکنیم که در این زمان نه تنها کارگران و کارمندان بسیاری از کارخانجات و موسسات دولتی و غیردولتی - بویژه در صنایع مربوط به نفت - بسیج شده و در حال اعتصاب بودند و تصمیم داشتند اتحادیه

هاي مستقل و شوراهاي خود را برپا کنند، بلکه رهبري بسياري از احزاب، گروهها و سازمانهاي سياسي - بويژه مجاهدين و چريکهاي فدائيي - نيز از زندان آزاد شده و به سرعت مشغول سازماندهي خود بودند. نيروهاي ملي نيز دوباره جان تازه اي گرفته بودند و هر يك از اين نيروها پس از سالها محروميت از فعاليت سياسي مشغول جا باز کردن در ميان جامعه و گسترش نفوذ سياسي خود بودند. در عين حال نبايد فراموش کرد که اين سازمانها و گروهها ميتوانستند تحت تاثير حرکت مردم به جاي سير قهقرايي بعدي، از نظر سياسي رشد کرده و تبديل به نيروهاي سياسي پيشرو و بزرگي شوند. اگر دهها هزار دانشجو و فارغ التحصيل برگشته از خارج را که با کوله باري از دانش و شور و شوق انقلابي به ايران وارد شدند به اين نيروي عظيم اضافه کنيم آنگاه به ابعاد نيروهاي بالقوه براي پيشرفت سريع ايران ميتوانيم پي بريم.

ويليام سوليوان اين علائم و شواهد را نه تنها آشکارا ميديد بلکه به کمک افراي چون ابراهيم يزدي (و دهها نفر ديگر از "دوستان" ايراني خود) تحليل هايي دقيق تر از "خطر نيروهاي چپ و ملي" به گوشش ميرسيد و به خوبي آگاه بود که اگر انقلاب ايران عمق گيرد کنترل آن از دست خميني و بارانش و لاجرم از دست آمريکا به در خواهد رفت. بنابرین جلوگیری از عمق گرفتن انقلاب در آن برهه تاريخي از نظر آمريکا اهميت حياتي داشت. به سخن ديگر، آلترناتيو خميني - بازرگان در اين مقطع - و پس از پايان گرفتن قدرت شاه - از نظر منافع درازمدت آمريکا، کم خطرترين آلترناتيو بود و بنابرین پيروي سريع اين دو از نظر آمريکا اهميت حياتي داشت.

در واقع ميتوان گفت سرنوشت قدرت گيري سريع خميني زماني تعيين شد که ارتش و پليس به او ابراز وفاداري کردند و آمريکا در اين فعل و انفعال نقشي بسيار مهم و شايد تعيين کننده داشت. ابراز وفاداري ارتش و پليس به خميني نه تنها سلطنت طلبان را خنثي کرد و بدین ترتيب يکي از نيروهاي دشمن را از صحنه خارج ساخت بلکه اهرم قدرتمندي برایش به وجود آورد تا بتواند نيروهاي مخالف بعدي را نيز به تدريج و يک به يک از پا درآورد.

حوادث ماهها و سالهاي بعد چون گروگان گيري و جنگ ايران و عراق، و استفاده هيئت حاکمه آمريکا از اين حوادث هم براي روي کار آوردن دولت دست راستي ريگان در آمريکا و هم براي تحکيم موقعيت خود در خليج فارس - موقعيتي که بعد از جنگ ویتنام تضعيف شده بود - صحت ديدگاه سوليوان در نامه معروف و تاريخي اش را براي حفظ و گسترش منافع انحصارات آمريکايي به خوبي نشان داد. در واقع خدمتي که حکومت خميني در تمام اين زمينه ها براي گشودن مجدد پاي آمريکا به خليج فارس و پياده کردن برنامه درازمدتش در کل منطقه انجام داد از دست شاه ساخته نبود.

2- خواستههاي اول انقلاب دوباره فرياد مردم ميشود

کل اين شکست - در اثر سوار شدن ارتجاع سپاه بر موج انقلاب - مثل هر پديده ديگر تضادها و تناقضات دروني خود را داشت، تناقضاتي که موجب گرديد عامل منفي را به رويدادي مثبت بدل کند. به اين معنا که گرچه خميني و ياران نزديکش توانستند نه تنها از تداوم انقلاب و عمق گيري آن جلوگیری کنند بلکه لطماتي بزرگ و سنگين به نيروهاي ترقي خواه و پيشرفت جامعه ايران زنند، اما از بطن اين شکست جوانه هاي تازه اي رويد که نه در تصور خميني و ويليام سوليوان ميگنجيد و نه برخي نيروهاي سياسي چپ نما حاضر به پذيرش آن هستند. و اين نياز به توضيح دارد:

وجه تمايز انقلاب 1357 با ديگر جنبش هاي قرن بيستم و آنچه اين انقلاب را پديده اي منحصر به فرد در تاريخ ايران ميکند اين است که - به دلايل داخلي، بين المللي و منطقه اي که مختصرا برشمرديم - جناح راست و راديکال مذهبي (پيروان شيخ فضل الله نوري) توانستند با زيرکي سياسي کم نظيري، مخالفت خود با حاکم زمان را - حکامي که نماد ديکتاتوري، وابستگي، بي عدالتي اجتماعي و فساد بود - با خواست واقعي مردم يعني آزادي، استقلال و حکومت جمهوري هم سو و اينهمان جلوه دهند. در حالي که مخالفت و

تضاد آنها با حکومت پهلوي در اساس تضاد با مظاهر "مدرنیزاسیون" و فرهنگ سرمایه داری غرب بود و نه جنبه ی دیکتاتوری و وابستگی آن.

تردید نمیتوان داشت که عقب ماندگی سیاسی - فرهنگی عمومی جامعه، بی استخوانی و ضعف بورژوازی ملی و ضعف و تشنگی، وابستگی فکری و عقب ماندگی بخش بزرگ و تعیین کننده چپ، همه و همه به نوبه خود هم به قدرت گیری اولیه خمینی و هم تثبیت قدرت در ماهها و سالهای اول پس از انقلاب کمک کردند. هیچ یک از این نیروها اما شاید بر این تصور نبودند که خمینی با چنین یک دندگی مصمم به پیاده کردن برنامه ای است که هدفش برگرداندن جامعه به قرون و اعصار پیشین است و علاوه بر آن حاضر است این برنامه را به قیمت کشتارهای وسیع و بیرحمانه و سرکوب هایی به مراتب وسیع تر و سبعانه تر از شاه به مرحله عمل درآورد.

از سوي دیگر اما خميني و اطرافيان نزديکش به دليل پیروزيهاي چشمگیر اولیه شان شاید نمیتوانستند تصور کنند که در آینده ای نه چندان دور با چه مقاومت بزرگی از سوي مردم روبرو خواهند شد. باید دید ریشه این تناقض و تضاد "تصورناپذیر" در کجاست؟

همانگونه که گفتیم از یک سو در آن لحظه ی تاریخی هیچ نیروی سیاسی دیگری جز خمینی توان و جرات از جا کردن شاه و خاندان پهلوي را نداشت، از سوي دیگر اما، آنچه مردم از این جابجایی قدرت و این انقلاب انتظار داشتند تناقض 180 درجه ای با برنامه ای داشت که خمینی و اطرافیان نزديکش خیال پیاده کردن آن را در سر میپروانند. بنابر این انقلاب سال 1357 از یک سو آن نیروی عظیم پشت سد استبداد را - نیرویی که میتواندست با یک رهبری پیشرو در عرض چند سال ره چند ده ساله را طی کند - آزاد کرده بود. از سوي دیگر اما نیروی ارتجاعی تر از شاه اکنون نه تنها میخواست، پیشرفت آن را به جلو سد کند بلکه خیال داشت آن را به قرون و اعصار پیشین فرستد.

درست به این دلیل تضاد میان نیروهای ترقی خواه - بویژه نیروهای سیاسی مخالف، ملیتهای غیرفارسی و روشنفکران پیشرو - و ارتجاع تازه به قدرت رسیده از همان ابتدا شکلی حاد و خونین به خود گرفت و به همین دلیل مدت زیادی طول نکشید که چهره خمینی و هم فکرات نزديکش برای توده های وسیع مردم نیز آغاز به بر ملا شدن کرد.

ملایان به قدرت رسیده که تا حال با حکام دیکتاتور، وابسته و فاسد به مخالفت برخاسته و با آنها "مبارزه" کرده بودند و از این رو جایگاه مستحکمی در میان مردم داشتند و "تقدس" خود را در چشم آنان حفظ کرده بودند اکنون خود به قدرت رسیده و مردم مجال آن را پیدا کرده بودند به ماهیت واقعی شان پی ببرند. به سخن دیگر این نیرو که تا به حال خود را در لابلای و منافع عمیق جامعه پنهان کرده و زیر پوشش "مبارزه علیه ظلم" به توده های مردم وعده بهشت داده بود، اکنون - برای نخستین بار در تاریخ مدرن - بر اریکه قدرت نشسته و جایی برای پنهان شدن نداشت.

این انقلاب از جهت دیگری نیز شکل منحصر به فردی در تاریخ ایران داشت: اگر معضل پیچیده و دردناک جامعه ایران (علل عقب ماندگی آن) را به آیه ای پرچرک تشبیه کنیم که در جنبشهای پیشین، مردم با نیشتر زدن به آن میخواستند علاجش کنند، انقلاب 1357 چون چاقوی جراحی عمل کرد که این آیه را سرتاسر شکاف و هر آنچه محتویات آن بود با تمام تعفن ناراحت کننده اش بیرون ریخت.

با وجود این و به رغم تفاوتهای چشمگیر انقلاب 1357 با جنبشهای توده ای پیشین، خواست مردم (آزادی، استقلال و حکومت جمهوری) عوض نشده بود. خواست رهبری جدید اما چیزی تقریباً به طور کامل متناقض با این خواستها بود. خواست مردم، پیشرفت به جلو و رفتن به سوي مدرنیته و جمهوری تمام عیار بود، خواست حکام جدید اما عقب کشاندن جامعه به 1400 سال پیش - یا لااقل به دوران ماقبل مشروطه - و نفی دستاوردهای مردم در چند دهه ی پیش از انقلاب بود.

طنز روزگار (دیالکتیک تاریخ) - طنزی که باز هم شکل منحصر به فردی داشت - در این بود که نیروی به قدرت رسیده جدید از همان ابتدای حاکمیت خود به عنوان نمونه ای منفی تبدیل به عاملی مثبت برای وقوع

یک جنبش بزرگ فرهنگی در جامعه شد. به این معنا که اگر در عصر روشنگری، بزرگانی چون ولتر، روسو، دیدرو و هولباخ به عنوان نمونه های مثبت انقلاب فرهنگی و فکری بزرگی در اروپا به وجود آوردند، پیروان شیخ فضل الله نوری اکنون در ایران این نقش را به عنوان نمونه هایی منفی بازی میکردند. یعنی هر چه رژیم سعی بیشتری در عقب کشاندن جامعه به تاریکی های قرون وسطا میکرد، عشق مردم به روشنایی بیشتر میشد، و آثار این عشق و علاقه به آزادی و دموکراسی این بار - برخلاف گذشته - به هیچ رو به گروه های "منورالفکر" محدود نماند بلکه تا اعماق جامعه نفوذ کرد.

بدین ترتیب رژیم حاکم اگر از نظر سیاسی - فرهنگی خیال کشاندن جامعه به سوي قرون وسطا را داشت و در راستایی چنین خیالی قانون اساسی مطابق این شیوه تفکر را در گرماگرم انقلاب به مردم قبولاند، در عمل اما خواسته های دموکراتیک این مردم چون دیگ جوشانی بود که با این تمهیدات امکان خاموش کردن آتش زیر آن وجود نداشت. رژیم از یک سو خیال ایجاد جامعه ای به صورت یک "امت مسلمان" مطیع و یکدست داشت، از سوي دیگر اما به عنوان نماینده "مستضعفین" نزدیک به 40% از صندلی های دانشگاهی را به خانواده شهدا و دیگر مستضعفان اختصاص داد، مناطق دهقانی را جاده کشی کرد و با دادن برق به آنها رادیو و تلویزیون را به دهات برد و بعد هم "دانشگاه آزاد" را - که قرار بود قشر بوروکرات مرفهی برای رژیم تهیه کند - به اقصای نقاط کشور برد و در نتیجه در همان 10-15 سال اول نزدیک به 90% از جوانان زیر 25 سال باسواد شدند و بسیاری از شهرکها و دهات صاحب "دانشگاه" شدند.

سیاه پوشی و نبود تقریحات زمان شاه، جوانان را به کوهنوردی و ورزش کشاند و جلوگیری از فیلم های خارجی جهشی بزرگ در صنعت فیلم سازی ایجاد کرد؛ دخالت در ریزترین امور خصوصی مردم، عشق به آزادی های مدنی را شعله ور ساخت و ترس از اظهار عقیده شخصی، سیل ترجمه های آثار خارجی را به دنبال آورد. سخت گیری در رابطه ی دختر و پسر در بیرون رابطه ی این دو را در درون منزلها نزدیک تر کرد؛ منع نوشیدن و پوشیدن هر چه بیشتر شد، تخصص در تولید نوشیدنی ها بیشتر و لباس ها رنگین تر شد؛ هر چه صدای تکبیر بلندگوهای رژیم بلندتر شد، کنجکاو ی برای یافتن آخرین تولیدات موسیقی خارجی بیشتر شد؛ هر چه سخت گیری در نمایش فیلم های ممنوعه شدیدتر شد، بازار فیلم های "قبیحه" گرم تر شد و بالاخره هر چه شعار های "ضدامپریالیستی" رژیم بلندتر و ریاکارانه تر شد، علاقه ی مردم به مظاهر "زندگی آمریکایی" بیشتر شد.

رژیمی که وعده ی بهشت داده بود، در عمل زندگی را به جهنمی واقعی بدل کرده بود و از این رو هر چه برنامه های سیاسی آن (گروگان گیری و جنگ ویرانگر هشت ساله) و برنامه های اقتصادی اش با شکست سخت تری روبرو میشد گروه بیشتری از مردم روی از آن برمیدارند.

اگر رژیم به دلیل وجود تناقضات حل ناشدنی میان وعده ها و عملکردش هر روز منزوی تر شده و در آن شکاف میافتاد، در پایین توده های وسیع تری آگاه شده و در برابر آن میایستاد. به سخن دیگر اگر در بیرون، جامعه ظاهری آرام داشت و تنها گهگاه شورش های خود بخودی در اینجا و آنجا صورت میگرفت و سریعاً سرکوب میشد، در بطن جامعه یک انقلاب واقعی در حال وقوع بود؛ انقلاب در خودآگاهی انسانها، در بالا رفتن آگاهی سیاسی و اجتماعی توده های مردم - بویژه زنان و نسل جوان پس از انقلاب.

در واقع جامعه درگیر یک انقلاب مداوم بود، انقلابی که از سال 1356 آغاز شده و در ده سال اول بعد از قیام بهمن توسط خمینی سرکوب شده بود و اکنون پس از مرگ او دوباره کمر راست کرده و هر روز عمق بیشتری به خود میگرفت. دوم خرداد 1376 نخستین نمود بیرونی این انقلاب درونی در شکل توده گیر آن بود. شورش های خود بخودی پیشین در اسلامشهر، قزوین، مشهد، شیراز و بسیاری جاهای دیگر اگر محدود، بسته گریخته و غیر مسالمت آمیز بود و در نتیجه رژیم به راحتی میتوانست با خشونت آن را سرکوب کند، 2 خرداد حرکت عظیم و مسالمت آمیز اکثریت بزرگ مردم در برابر رژیم بود که امکان سرکوبش نبود. جنبش 2 خرداد، جهش کیفی آن تغییرات کمی متراکم شده در سالهای پیش بود.

آن توده های کارگر، دهقان، فقرای شهر و ده و حاشیه نشین، آن کسبه خرد و متوسط، تولیدکننده خرد و متوسط و دانش آموز، دانشجو، کارمند و آن روشنفکر مذهبی متعصب که روزی به جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن رای مثبت داده بود و رژیم بخشی از آنها را در کمیته های انقلاب، سپاه پاسداران و مساجد بسیج و سازماندهی کرده و نیروهای ملی و چپ و دیگر "دگراندیشان" را توسط آنها تار و مار کرده بود، اکنون با تجربه خود به ماهیت رژیم حاکم پی برده و از طریق مسالمت آمیز اما پرتنید به آن نه میگفت.

این نیروی عظیم خواهان پیشرفت و آزادی که باز هم محروم از رهبری سیاسی سازمان یافته، منسجم و طبقاتی خود بود به دور ائتلاف سیاسی بی انسجامی که اکنون "جبهه دوم خرداد" نام گرفته بود حلقه زد. این حرکت بزرگ روشنفکران خود را داشت، روشنفکرانی که بسیاری شان از درون همین توده های مذهبی و ناگاه برخاسته و برخی به همراه آنها در سرکوب دگراندیشان شرکت داشتند و اکنون نیز به همراه آنها از رژیم روی برگردانده بودند، روشنفکرانی که روزی تئوریسین سپاه و وزارت اطلاعات و "انقلاب فرهنگی" و بستن دانشگاهها بودند و اکنون زیر تاثیر انقلاب بزرگ و درونی مردم، وسیعا دست به مطالعه زده و حال خواهان آزادی، دموکراسی و "جامعه مدنی" بورژوایی بودند.

این ائتلاف، از طیف وسیعی تشکیل میشود که از مذهبی طرفدار ولایت فقیه "نظارتی" را دربرمی گیرد تا افراد و نیروهای غیرمذهبی (سکولار) خواهان تغییر کلی و بنیانی در قانون اساسی و گردش کار جامعه. آنچه این ائتلاف را به هم پیوند میدهد مخالفت آن با طرفداران ولایت فقیه "ولایی" یا "نوب در ولایت" است. این مخالفت و تضاد گرچه به ظاهر ممکن است کوچک و بی اهمیت به نظر رسد اما در عمق، اختلاف میان دو دیدگاه از بنیان متفاوت با هم است:

- یکی خواهان نظارت رای دهندگان بر ارگانهای کلیدی و حاکم است - برغم وجود اختلاف بر سر راه رسیدن به دموکراسی، تفسیر قانون اساسی، میزان تغییر و اصلاح در ساختار قانون اساسی و کل گردش کار نظام - و دیگری ولی فقیه را نماینده خدا - و نه مردم - و حاکم و ناظر بر اعمال توده ها میداند و او را و رای نظارت مردم رای دهنده میبیند.

- گروه اول - به درجات مختلف - خواهان آزادی، دموکراسی و "جامعه مدنی" بورژوایی است و گروه دوم، دموکراسی، آزادی و "جامعه مدنی" بورژوایی را نافی اصل ولایت فقیه و بزرگترین خطر برای کل نظام جمهوری اسلامی میبیند.

- گروه اول - به درجات مختلف - خواهان نوعی "مدرنیته" است و گروه دوم پایه در نیروهای "پیش مدرن" دارد و از نظر فرهنگی آن نیروها را نمایندگی میکند.

- گروه اول - به درجات مختلف - طرفدار برخورد علمی و استفاده از اصل خردگرایی و تخصص در گرداندن امور جامعه است، گروه دوم، خواهان برخورد مکتبی، حاکمیت ولایت مطلقه و استفاده از اصل تعبد در این امور است.

- گروه اول - به درجات مختلف - سرمایه های صنعتی و مظاهر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بورژوایی را نمایندگی میکند، گروه دوم سرمایه های تجاری، دلالتی و شیوه های تولید بیش سرمایه داری و فرهنگ مربوط به آن را.

- گروه اول - به درجات مختلف - در راستای مرحله ی دموکراتیک انقلاب عمل میکند، مرحله ای که انقلاب مداوم کنونی در حال گذار از آن است، گروه دوم خواهان بازگرداندن جامعه به قرون و اعصار پیشین است.

گروه اول، همانطور که اشاره شد طیف وسیع و گونه گونی را تشکیل میدهد که از عناصر سازشکار، محافظه کار و خواهان حفظ نظام در چهارچوب ولایت فقیه "نظارتی" (دموکراسی دینی) را دربرمیگیرد، تا نیروهای خواهان تغییرات ریشه ای در بنیان های قانون اساسی و گردش کار جامعه.

انقلاب مداوم کنونی هر روز عمق بیشتری به خود میگیرد و همخوان با این عمق گیری "شخصیت های" خود را نیز به وجود میآورد و در این روند به بخشهای مختلف این طیف وسیع و این شخصیتها محک میزند.

در چنین متن و پیش زمینه سیاسی است که میتوان "مانیفست جمهوریخواهی" اکبر گنجی و روند پیشرفت او از یک مذهبی متعصب به یک دمکرات پیگیر را مورد بررسی قرار داد. در همین جا و پیش از آنکه به نقد متن "مانیفست" بپردازم یک نکته حیاتی را باید یادآور شد: آنچه در جامعه ایران در حال روی دادن بوده است "سیر طبیعی" و پیشرونده یک مبارزه دمکراتیک اصیل و خودساخته است که نه ارتجاع حاکم میتواند آن را تحمل کند و نه امپریالیسم آمریکا میتواند در برابر آن بی تفاوت باشد. دولت آمریکا از آن وحشت دارد که اگر این مبارزه عمیق و اصیل دمکراتیک در ایران پا بگیرد و پیروز شود، بنیان حاکمیت شیوخ، سلاطین، ژنرال ها و حکام ریز و درشت دست نشاندۀ اش در منطقه به خطر خواهد افتاد. و نه تنها آن بلکه ایران نیز راه مستقل خود را پیش خواهد گرفت؛ راهی که آشکارا با "استراتژی امنیت ملی بوش" - سندی که اخیرا انتشار یافته - تضاد پیدا میکند. در همین راستا، بیانیه 12 جون جورج بوش دخالتی حساب شده در این روند دمکراتیک درون ایران بود - دخالتی که هم میتواند چراغ سبز غیرمستقیمی به ارتجاع حاکم و یا وسیله ای برای بهانه دادن به دست آن برای سرکوب این جنبش باشد.

هدف دولت آمریکا هنوز این است که اگر این جنبش به دست ارتجاع سرکوب نشود، خود به طور مستقیم و به شکل نظامی به ایران تجاوز کند. آنچه میتواند جلوی چنین تجاوزی را بگیرد، هشیاری نیروهای سیاسی، افشای عناصر خائنی که در خارج به دولت آمریکا چشمک میزنند، کمک به آگاهی توده های مردم در مورد این نقشه های خائنانه و بسیج آنها در برابر ارتجاع در داخل و امپریالیسم در بیرون است.

ادامه دارد